

درس شانزدهم: کباب غاز

نوع ادبی: غنایی / قالب: داستان / درون مایه: طنز اجتماعی در نقد دروغگویی و ریاکاری / زاویه دید: اول شخص / لحن: روایی /

۱. ترفیع*: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن (ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او، ارتقای شغلی) /
۲. هم قطار*: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند. [همکاران] / ۳. قرار و مدار: عهد و شرط؛ (مرکب اتباعی یا اتباع است.) / ۴. ولیمه*: طعانی که در مهمانی و عروسی می دهند. / ۵. صحیح: درست و حسابی / ۶. نوش جان نمودن: به شادی و سلامتی خوردن (کنایه)

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع^۱ رتبه. در اداره با هم قطارها^۲ قرار و مدار^۳ گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت به عنوان ولیمه^۴ کباب غاز صحیح^۵ بدهد، دوستان نوش جان نموده^۶ به عمر و عزتش دعا کنند.

۱. زد: از قضا، اتفاقاً / ۲. عیال: همسر، زن، زن و فرزند / ۳. درست جلوشان درآیی: خوب از آنها پذیرایی کنی (کنایه) /

زدا^۱ و ترفیع رتبه به اسم من در آمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم^۲ که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی^۳، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم؛ یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

۱. مالیه: وضع مالی، پول و درآمد / ۲. بودجه: مجموع درآمدها و هزینه های یک کشور، وزارتخانه، اداره، خانواده و یک فرد. / ۳. ابداً: هرگز، به هیچ وجه / ۴. خرت و پرت*: مجموعه ای از اشیاء، وسایل و خردریزهای کم ارزش [مرکب اتباعی یا اتباع است] / ۵. رتبه های بالا: مقامهای بالا، دوستان صمیمی / ۶. وعده بگیر: دعوت کن / ۷. نقداً: فعلاً، اکنون / ۸. خط بکشی: نادیده بگیر، حذف کن (کنایه) / ۹. سماق بمکند: انتظار بیهوده بکشند، بی بهره بمانند (کنایه) / ۱۰. آزارگار*: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید. / ۱۱. پایی می افتد: «فرصتی پیش می آید»، موقعیتی ایجاد می شود. (کنایه) / ۱۲. شکم را صابون زدن: «به خود وعده دادن»، «دل خوش کردن» (کنایه) / ۱۳. ساعت شماری می کنند: به شدت منتظرند (کنایه) / ۱۴. عاریه*: آن چه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند [امانتی، قرضی] /

گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه^۱ از چه قرار است و بودجه^۲ ابداً^۳ اجازه خریدن خرت و پرت^۴ تازه نمی دهد. و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.» گفت: «تنها همان رتبه های بالا^۵ را وعده بگیر^۶ و مابقی را نقداً^۷ خط بکشی^۸ و بگذار سماق بمکند.^۹» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت ها سال آزارگار^{۱۰} یک بار برایشان چنین پایی می افتد^{۱۱} و شکم ها را مدتی است صابون زده اند^{۱۲} که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند^{۱۳}. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه^{۱۴} بگیریم؟»

۱. اوقات تلخ: ناراحتی (کنایه و حس آمیزی) / ۲. سر: مجاز از فکر (این خیال را از سرت بیرون کن: به این موضوع فکر نکن (کنایه)) / ۳. محال: غیرممکن / ۴. شکوم*: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن (مگر نمی دانی؟: حتماً می دانی، پرسش تأکیدی) با اوقات تلخ^۱ گفت: «این خیال را از سرت^۲ بیرون کن که محال^۳ است که در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم^۴ ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

۱. **معهود***: عهده شده، شناخته شده، معمول [غاز معهود: غاز وعده داده شده] / ۲. **اعلا***: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز / ۳. **مخلفات***: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد. / ۴. **روبه راه شده است***: آماده شده است. (کنایه) / ۵. **کیفور شدن***: سر حال آمدن، لذت بردن / ۶. **دیلاق***: دراز و لاغر / ۷. **تنی***: واقعی، خاص (مقابل ناتنی) / ۸. **شرفیاب شدن***: آمدن به نزد شخص محترم و عالی‌قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن / ۹. **پسر عموی دختردایی خاله‌ی مادرم می‌شد***: از بستگان خیلی دور بود (کنایه و طنز) / ۱۰. **لات و لوت***: بی‌کاره و فقیر / ۱۱. **آسمان جل***: کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی‌خانمان (جل*: پوشش به معنای مطلق) / ۱۲. **بی‌دست و پا***: کنایه از «بی‌عرضه و ناتوان» / ۱۳. **پخمه***: ساده‌لوح، بی‌عرضه / ۱۴. **بدریخت***: بدقیافه، زشت (ریخت: شکل، ظاهر و قیافه) / ۱۵. **بدقواره***: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب / ۱۶. **جمال***: زیبایی / ۱۷. **مسرور***: شاد / ۱۸. **مشعوف***: ذوق‌زده، هیجان‌زده /

اینک روز دوم عید است و تدارک‌پذیری از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود^۱ آش جو^۲ و کباب بره^۳ ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات^۴ روبه راه شده است. در تختخواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌هایی بی‌نظیر بودم. درست کیفور شده بودم^۵ که عیالم وارد شده و گفت: «جوان دیلاقی^۶ مصطفی‌نام آمده می‌گوید پسر عموی تنی^۷ توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است^۸». مصطفی پسر عموی دختردایی خاله مادرم می‌شد^۹. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات و لوت^{۱۰} و آسمان جل^{۱۱} و بی‌دست و پا^{۱۲} و پخمه^{۱۳} و تابخواهی بدریخت^{۱۴} و بدقواره^{۱۵}. الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش^{۱۶} مسرور^{۱۷} و مشعوف^{۱۸} نمی‌شدم.

مفهوم*: طنز و تمسخر

۱. **غول بی‌شاخ و دم***: کنایه از فرد بلندقد و بدقیافه و استعاره از مصطفی / ۲. **شرش را از سر ما بکن***: مزاحمتش را از ما دور کن (کنایه) / ۳. **دخلی ندارد***: ربطی ندارد / ۴. «ماشاءالله» و «هفت قرآن به میان»: این دو جمله برای پرهیز از بدی یا دور شدن مصیبت به صورت دعا به کار می‌رفت؛ معادل «بلا به دور باشد؛ گوش شیطان کر» (اینجا به طنز گفته شده) / ۵. **هر گلی هست به سر خودت بزن***: هر خیری دارد مال خودت باشد، خودت آن را به عهده بگیر (کنایه و ضرب‌المثل) / ۶. **لابد***: ناچار، ناگزیر، حتماً / ۷. **صله آرحام***: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن / ۸. **لهذا***: پس، بنابراین /

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی‌شاخ و دم^۱ را از سر ما بکن^۲». گفت: «به من دخلی ندارد^۳! ماشاءالله هفت قرآن به میان^۴ پسر عموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن^۵». دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد^۶ از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خود گفتم: «چنین روز مبارکی صله آرحام^۷ نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا^۸ صدایش کردم. سرش را خم کرده وارد شد. **مفهوم***: به من ربطی ندارد و به خودت مربوط است / واگذاری امور به عهده دیگری

۱. **واترقدین***: تنزل کردن، پس‌روی کردن / ۲. **تک و پوز***: دک‌پوز؛ به طنز، ظاهر شخص به‌ویژه سر و صورت / ۳. **کریه***: زشت / ۴. **مادرمرده***: کنایه از «بدبخت و بیچاره، بی‌نوا» / ۵. **خورد رفتن***: ساییده شدن و از بین رفتن / دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و اترقیده‌اند؛ قدش درازتر و تک و پوزش^۲ کریه‌تر^۳ شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای^۴ بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسی بهتر است بگذرم؛ ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش که از بسی شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود^۵. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است.

۱. ورندهاز: بازديد، تماشا / ۲. شىء عَجاب*: اشاره به آيه « اِنَّ هَذَا لَشَىءٌ عَجابٌ » (سوره ص / آيه ۵)؛ معمولاً براى اشاره به امرى شگفت به كار مى‌رود. / ۳. هراسان: ترسناك، با حالت هراس و اضطراب / ۴. خاك به سرم: بيچاره شدم (كنايه) / ۵. بد غفلتى شده: اشتباه بدى رخ داده مشغول تماشا و ورندهاز اين مخلوق كمياب و شىء عَجاب بودم كه عيالم هراسان وارده شده، گفت: «خاك به سرم، مرد حسابى، اگر اين غاز را براى ميهمان‌هاى امروز بياوريم، براى ميهمان‌هاى فردا از كجا غاز خواهى آورد؟ تو كه يك غاز بيشتر نياورده‌اى و به همه دوستان هم وعده كباب غاز داده‌اى!»

ديدم حرف حسابى است و بد غفلتى شده؛ گفتيم: «آيا نمى‌شود نصف غاز را امروز و نصف ديگرش را فردا سر ميز آورد؟»

۱. حُسن: خوبى، نيکوبى، ارزش / ۲. سر به مهر: دست نخورده و كامل (كنايه) / ۳. حَقّاً: حقيقتاً، واقعاً / ۴. برو برگرد نداشت: كاملاً درست بود (كنايه) / ۵. استشاره*: راي‌زنى، مشورت، نظرخواهى / ۶. منحصر به فرد: ويژه، عالى، بى‌نظير / ۷. دست و پا كردن: آماده كردن، مهيا كردن (كنايه) / ۸. كودن: نادان، كُندفهم / ۹. چُلْمَن*: آنكه زود فريب مى‌خورد، هالو؛ بى‌عرضه؛ دست و پا چلفتى / ۱۰. كشف آمريكا و شكستن گردن رستم: كار خيلى دشوار (كنايه) / ۱۱. دست: مجاز از توانايى و عرضه.

گفت: «مگر مى‌خواهى آبروى خودت را بريزى؟ هرگز ديده نشده كه نصف غاز سر سفره بياورند. تمام حُسن كباب غاز به اين است كه دست نخورده و سر به مهر روى ميز بيايد.» حَقّاً كه حرف منطقي بود و هيچ برو برگرد نداشت. و پس از مدتى اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در اين ديدم كه هر طور شده يك غاز ديگر دست و پا كنيم. به خود گفتيم: «اين مصطفى گرچه زياد كودن و بى‌نهايت چُلْمَن است؛ ولى پيدا كردن يك دانه غاز در شهر بزرگى مثل تهران، كشف آمريكا و شكستن گردن رستم كه نيست! لابد اين قدرها از دستش ساخته است.»

۱. لابد ملتفت شده‌اى: حتماً متوجه شده‌اى / ۲. چند مرده حلاجى: چه قدر عَرَضه و توان دارى (كنايه) [حلاج: پنبه زن] / ۳. زير سنگ: هرجا كه شده، به هر سختى كه شده (كنايه) / ۴. معهود: شناخته شده، معمول (عادت معهود: مطابق معمول) / ۵. مبلغى: اندكى، كمى، مقدارى / ۶. سرخ و سياه شدن: كنايه از خجالت‌زده شدن / ۷. نى بيچ: لوله، نى و شلنگ قليان / ۸. حلقوم*: حلق و گلو [تشبيه حلقوم به نى] / ۹. قيد چيزى را زدن: كنايه از «صرف نظر كردن از چيزى» (جناس: عيد و قيد)

به او خطاب كرده گفتيم: «مصطفى جان! لابد ملتفت شده‌اى كه مطلب از چه قرار است. مى‌خواهم امروز نشان بدهى كه چند مرده حلاجى و از زير سنگ هم شده يك عدد غاز خوب و تازه به هر قيمتى شده، براى ما پيدا كنى.» مصطفى به عادت معهود ابتدا مبلغى سرخ و سياه شد و بالاخره صدايش بريده بريده از نى بيچ حلقوم بيرون آمد و معلوم شد مى‌فرمايند: «در اين روز عيد قيد غاز را بايد به كلّى زد و از اين خيال بايد منصرف شد؛ چون كه در تمام شهر يك دگان باز نيست.»

۱. استيصال*: ناچارى، درماندگى / ۲. چه خاكى بر سرم بريزم: چه كارى بايد بكنم، چه فكرى بايد بكنم (كنايه) / ۳. والله: به خدا قسم، به راستى، حقيقتاً / ۴. مختار: صاحب اختيار و آزاد / ۵. پس خواندن: پس گرفتن، منصرف شدن (ميهمانى را پس مى‌خوانديد: دعوتى را پس مى‌گرفتيد)

با حال استيصال پرسيدم: «پس چه خاكى به سرم بريزم؟! با همان صدا آب دهان را فرو برده گفت: «والله چه عرض كنم؛ مختاريد؟! ولى خوب بود ميهمانى را پس مى‌خوانديد.»

۱. خودتان را بزید به ناخوشی: خودتان را بیمار نشان دهید(کنایه) / ۲. طبیب: دکتر / ۳. قدغن: ممنوع / ۴. چطور بگویم ناخوشم؟: نمی‌توانم بگویم بیمارم، استفهام انکاری) / ۵. بچه قنداقی بودن: کنایه از ساده و بی تجربه / ۶. مثل بچه آدم: به طور معمول و مؤدبانه (کنایه) / ۷. حضرت معصومه: خواهر امام رضا (ع) که مرقدشان در شهر قم است.

گفتم: «خدا عقلت بدهد، یک ساعت دیگر میهمانها وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزید به ناخوشی^۱ و بگوید طبیب^۲ قدغن^۳ کرده، از تخت‌خواب پایین نیایید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام؛ چطور بگویم ناخوشم؟»^۴ گفت: «بگوید غاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی‌شناسی. بچه قنداقی^۵ که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم^۶ باور کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری.» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه^۷ رفته‌اند.»

۱. پرت و پلا*: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند. / ۲. هزار سال به این سال‌ها: دعایی برای طول عمر، هزار سال مثل این سالها داشته باشید؛ هزار سال بهتر از این سالها داشته باشید(اصل این ضرب‌المثل «صد سال به این سال‌ها» است) / ۳. شیوه‌ای سوار کرد: نقشه‌ای کشید، فکری کرد(کنایه) /

دیدم زیاد پرت و پلا^۱ می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی.» که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی ان شاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزار سال به این سال‌ها^۲ برسید» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد^۳ که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

۱. بادی*: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است) / ۲. بی‌پا: بی‌پایه و اساس / ۳. خفایا*: جمع خفیه، مخفیگاه، (در خفایای ذهن*: در جاهای پنهان ذهن) / ۴. خاطر: یاد، ذهن / ۵. مخیله: قوه تخیل و تصور / ۶. نشخوار: حالتی است در حیوانات نشخوارکننده که غذای نیم‌جوده را از راه مری به دهان برمی‌گردانند و دوباره می‌جوند، اینجا یعنی تحلیل و بررسی / ۷. نامعقول*: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل / ۸. سرسری گرفتن: کم‌اهمیت دانستن (کنایه) / ۹. شبستان: خوابگاه، قسمی از مسجد که دارای سقف است. (ستاره: استعاره از امید) (ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت: در ناامیدی مطلق، اندکی امیدوار شدم، کنایه) / ۱۰. سر دماغ آمدم: سرحال شدم، نشاط پیدا کردم(کنایه و مثل) / ۱۱. کلمه: مجاز از سخن و جمله / ۱۲. گره: استعاره از مشکل (باز شدن گره: کنایه از حل شدن مشکل) / ۱۳. مهارتی به خرج بدهی: مهارتی نشان دهی(کنایه) / ۱۴. احدی: هیچ یک / ۱۵. در صدد برآمدن: تصمیم به انجام کاری گرفتن / ۱۶. دست‌زدن: کنایه از خوردن

این حرف که در بادی^۱ امر زیاد بی‌پا^۲ و بی‌معنی به نظر می‌آمد، کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای^۳ خاطر^۴ و مخیله^۵ نشخوار^۶ کردم، معلوم شد آن قدرها هم نامعقول^۷ نیست و نباید زیاد سرسری گرفت^۸. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان^۹ تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم^{۱۰} و خندان و شادمان رو به مصطفی نمودم، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه^{۱۱} حرف حسابی می‌شنوم؛ ولی به نظرم این گره^{۱۲} فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی^{۱۳} که احدی^{۱۴} از مهمانان در صدد^{۱۵} دست‌زدن^{۱۶} به این غاز بر نیایند.»

۱. جانی گرفت: نیرویی گرفت(کنایه)(اینجا یعنی سرحال و امیدوار شد) / ۲. دستگیرش نشده بود: متوجه موضوع نشده بود(کنایه) / ۳. مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم: چه نقشه‌ای دارم، ضرب‌المثل و کنایه / ۴. وجنات*: ج و جنه، صورت، چهره، رخساره / ۵. خوش‌زبانی: خوش صحبتی(کنایه) (زبان مجاز از سخن است).

مصطفی هم جانی گرفت^۱ و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود^۲ که مقصود من چیست، و مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم^۳، آثار شادی در وجناتش^۴ نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی^۵ افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک‌تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال و احوالت چطور است؟ چه کارها می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا(باقلا) نوش جان کن که سوغات یزد است...»

۱. معوج*: کج / ۲. مخمل: نوعی پارچه لطیف / ۳. جویده جویده: بریده بریده، با کلنت زبان / ۴. غیرمترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی / ۵. استغفرالله: شبه‌جمله به معنی از خدا آمرزش می‌خواهم؛ در مفهوم خدا نکند، هرگز / ۶. لا و لله: حتماً، قید تاکید / ۷. نوَنوار [نو نوا]: کنایه از شیک‌پوش و مرتب / ۸. ملتفت: آگاه / ۹. دستم به دامانتان: به ما کمک کنید(کنایه) / ۱۰. گاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: غذا مال دیگری است، معده و شکم که از خودمان است، حد را نگه داشتن، به فکر سلامتی خود بودن (تمثیل و کنایه)(گاه استعاره از غذا / کاهدان*: انبار گاه[استعاره از شکم] / ۱۱. استدعا: درخواست، خواهش / ۱۲. دوری*: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه / ۱۳. اندرون: درون، آشپزخانه، خانه‌ای مخصوص زن و فرزندان و خدمتکاران که پشت خانه قرار دارد. / ۱۴. اصرار: پافشاری، الحاح / ۱۵. ایام: روزها / ۱۶. دلی از عزا در می‌آوریم: خوب و کامل می‌خوریم(کنایه و تشخیص) / ۱۷. وبال: شدت و سختی، عذاب (وبال جان گردیدن: باعث عذاب و گرفتاری شدن) / ۱۸. ابا: امتناع، خودداری / ۱۹. امتناع*: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی

مصطفی قد دراز و کج و معوجش^۱ را روی صندلی مخمل^۲ جا داد و خواست جویده جویده^۳ از این بروز محبت و دل‌بستگی غیرمترقبه^۴ هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند، ولی مهلتش نداده و گفتم: «استغفرالله^۵، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از اینجا بروی. الا والله^۶ که امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباسهای شیک خودم هم بدهد پیوشی و نوَنوار^۷ که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت^۸ باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا دستم به دامانتان^۹، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است^{۱۰}. از طرف خود و این آقایان استدعای^{۱۱} عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری^{۱۲} را برگردانند به اندرون^{۱۳} و اگر خیلی اصرار^{۱۴} دارید، ممکن است باز یکی از ایام^{۱۵} همین بهار خدمت رسیده، از نو دلی از عزا در آوریم^{۱۶} ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید همین جا بستری شده وبال^{۱۷} جانت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر ابا و امتناع^{۱۸} می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

مفهوم: پرهیز از پرخوری - نقشه‌کشی برای نخوردن غاز

۱. دهان باز: حیرت و شگفتی(کنایه) / ۲. پوزخند: لبخند مسخره‌آمیز / ۳. نمکین: زیبا و قشنگ، در اصطلاح لوس و بی‌مزه و مسخره (لبخند نمکین: حس‌آمیزی دارد) / ۴. دستگیرم شد: فهمیدم(کنایه) / ۵. خاطر جمع: آسوده‌خاطر، مطمئن / ۶. از عهدهم برخواهم آمد: توانایی انجام کار را دارم(کنایه) / ۷. درسش را تکرار کردم: وظایفش را توضیح دادم(کنایه) / ۸. از بر شد: خوب یاد گرفت / ۹. بدون تخلف: بدون حُلف وعده، بدون بدقولی، سر وقت / ۱۰. بلغت*: فروبرد، بلعیدم، (صرف کردن صیغه بلغت*: خوردن) (ایهام تناسب: صرف کردن: «خوردن» که قابل قبول است و «صرف فعل» که غیر قابل قبول است و با صیغه و بلغت تناسب دارد) / ۱۱. اهتمام: توجه، کوشش / ۱۲. تام: تمام، کامل (در صرف کردن صیغه بلغت اهتمامی تام داشتند: با حرص و ولع بسیار غذا می‌خوردند، کنایه) / ۱۳. جیر*: نوعی چرم دبّاغی شده با سطح نرم و پُر زردار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آن‌ها به کار می‌رود. / ۱۴. خرامان: نازان و جلوه‌کنان، (تشبیه مصطفی به طاووس مست) / ۱۵. درزی*: خیاط / ۱۶. ازل: زمان بی‌آغاز («درزی ازل» منظور خداوند است) / ۱۷. جناب: درگاه، آستانه، واژه‌ای است که برای احترام پیش از نام بزرگان می‌آورند.

مصطفی که با دهان باز^۱ و کردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند^۲ نمکینی^۳ زد و گفت: «خوب دستگیرم شد^۴. خاطر جمع^۵ باشید که از عهده بر خواهیم آمد^۶». چندین بار درسی را تکرار کردم^۷ تا از بر شد^۸ بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف^۹، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه بلعت^{۱۰} اهتمامی^{۱۱} قامی^{۱۲} داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر^{۱۳} براق، خرامان^{۱۴} مانند طاووس مست وارد شد. خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی^{۱۵} ازل^{۱۶} به قامت زیبای جناب^{۱۷} ایشان دوخته است.

۱. متانت: سنگینی، وقار، ادب / ۲. وقار: ادب، آهستگی، بزرگواری / ۳. خون‌سردی: آرامش (کنایه) / ۴. فاضل: عالم و دانا / ۵. مقرر: تعیین شده / ۶. مسرور: شادمان، خوشحال /

آقای مصطفی خان با کمال متانت^۱، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار^۲ و خونسردی^۳ هر چه تمام‌تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل^۴ و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر^۵ خود برمی‌آید، قلباً خیلی مسرور^۶ شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرم داشت کم‌کم به کلی آسوده می‌شد.

۱. تذکار: یادآوری، ذکر کردن / ۲. سرسوزن: کنایه از مقدار کم / ۳. قصور: کوتاهی / ۴. چانه‌اش هم گرم شده: پر حرفی می‌کرد (کنایه) / ۵. خوش‌زبانی: خوش‌سخنی / ۶. حرف‌اف: پُرحرفی / ۷. بذله: شوخی، لطیفه / ۸. لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک / ۹. نوک جمع را چیده: به دیگران اجازه صحبت نمی‌داد، همه را به سکوت واداشته بود (کنایه) / ۱۰. متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید. [تنها سخنگو] / ۱۱. مجلس‌آرا: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم‌آرا / ۱۲. بلامعارض: بی‌رقیب

محتاج به تذکار^۱ نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی^۲ قصور^۳ را جایز نمی‌شمردند. حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده^۴ و در خوش‌زبانی^۵ و حرف‌اف^۶ و شوخی و بذله^۷ و لطیفه^۸، نوک جمع را چیده^۹ و متکلم وحده^{۱۰} و مجلس‌آرای^{۱۱} بلامعارض^{۱۲} شده است.

۱۳. بی‌چشم و رو: بسیار بی‌حیا، بی‌شرم، کنایه / ۱۴. امام‌زاده داوود: امام‌زاده‌ای که آرامگاهش در شمال غرب تهران در یک مسیر سخت و کوهستانی است / ۱۵. حضرت عبدالعظیم: از امام‌زاده‌های معروف ایران که آرامگاهش در شهر ری است / ۱۶. شیکاگو: شهری بزرگ در آمریکا / ۱۷. منچستر: شهری معروف در انگلیس / ۱۸. پاریس: پایتخت کشور فرانسه / ۱۹. بر منکر چیزی لعنت فرستادن: آن چیز را با تمام وجود قبول کردن (کنایه و ضرب‌المثل) / ۲۰. گوش شدن: به دقت گوش دادن (کنایه) / ۲۱. زبان شدن: کنایه از پرحرفی کردن / ۲۲. تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارد تا آب از آن عبور کند. / ۲۳. قلمبه: قلنبه، زیاد، دشوار و برجسته. (سجع بین لقمه و قلمبه) این آدم بی‌چشم و رو^{۱۳} که از امام‌زاده داود^{۱۴} و حضرت عبدالعظیم^{۱۵} قدم آن طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو^{۱۶} و منچستر^{۱۷} و پاریس^{۱۸} و شهرهای دیگری از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم^{۱۹}. همه گوش شده بودند^{۲۰} و ایشان زبان^{۲۱}. عجب در این است که فرورفتن لقمه‌های پی‌درپی ابداً جلوی صدایش را نمی‌گرفت. گویی حنجره‌اش دو تنبوشه^{۲۲} داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلمبه^{۲۳}.

مفهوم: مهارت در سخنرانی / پرحرفی

۱. **فغان***: ناله و زاری، فریاد / ۲. **مرحبا**: آفرین، احسنت (مترادف با آفرین) / ۳. **به آسمان بلند شد**: از شدت زیادی به آسمان رسید (اغراق) / ۴. **حضر***: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران / ۵. **کباد***: وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ (کباد چیز را کشیدن*: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن) / ۶. **محظوظ***: بهره‌ور / ۷. **جبهه***: پیشانی / ۸. **ای والله**: آفرین (از اصوات است؛ شبه جمله) / ۹. **تخلص**: نام شاعرانه، لقب شعری شاعر

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته است. فریاد و فغان^۱ مرحبا^۲ و آفرین به آسمان بلند شد^۳. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار^۴ که کباد^۵ شعر و ادب می‌کشید، چنان محظوظ^۶ گردیده بود که جلو رفته و جبهه^۷ شاعر را بوسیده گفت: «ای والله^۸؛ حقیقتاً استادی» و از تخلص^۹ او پرسید.

۱. **تحقیر**: حقیر و کوچک دانستن (به رسم تحقیر: با حالت شکسته‌نفسی) / ۲. **چین به صورت انداخته**: اخم کرد، ناراحت شد (کنایه) / ۳. **زواید**: جمع زاید؛ چیزهای اضافی / ۴. **متروک**: ترک شده، واگذاشته شده (متروک گردد: فراموش شود) / ۵. **ادیب پیشاوری**: از شاعران و دانشمندان فارسی‌زبان دوره قاجار / ۶. **مألف**: الفت گرفته، خوکرده / ۷. **کاسه و کوزه یکی شدن**: بسیار صمیمی شدن (کنایه) / ۸. **اختیار کردن**: انتخاب کردن / ۹. **استعمال کردن**: به کار بردن / ۱۰. **یک‌صدا**: متحد و هماهنگ / ۱۱. **تصدیق***: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری / ۱۲. **بس**: بسیار / ۱۳. **سزاوار**: شایسته / ۱۴. **حضرت**: بارگاه و درگاه، حضور؛ اینجا مجازاً به معنی «جناب، شخص بزرگوار» به کار رفته است.

مصطفی به رسم تحقیر^۱، چین به صورت انداخته^۲ گفت: من تخلص را از زواید^۳ و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک^۴ گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری^۵ که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألف^۶ بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم^۷ کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم^۸ اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم^۹. همه حضار یک‌صدا^{۱۰} تصدیق^{۱۱} کردند که تخلصی بسی^{۱۲} بجاست و واقعاً سزاوار^{۱۳} حضرت^{۱۴} ایشان است.

۱. **اثنا**: میان، بین، حین / ۲. **سرسرا***: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آن جا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند؛ (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است.) / ۳. **عمارت**: بنا، ساختمان / ۴. **آقای استاد**: منظور مصطفی است / ۵. **وزیر داخله**: وزیر کشور / ۶. **نمره**: شماره (نمره غلطی بوده: شماره تلفن را اشتباه گرفته‌اند.) / ۷. **زبان بی‌زبانی نگاه**: با نگاه کردن (تشبیه و پارادوکس) / ۸. **حق کسی را کف دستش گذاشتن**: او را تنبیه کردن، به سزای عملش رساندن (کنایه) / ۹. **خبردار شدن شست**: کنایه از فهمیدن (ضرب‌المثل است) / ۱۰. **کاینات**: جمع کاینه؛ همه موجودات جهان، اینجا مجاز از اطرافیان /

در آن اثنا^۱ صدای زنگ تلفن از سرسرای^۲ عمارت^۳ بلند شد. آقای استاد^۴ رو به نوکر نموده فرمودند: «هم‌قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله^۵ باشد و مرا بخواند. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمره^۶ غلطی بوده است.

اگر چشم احیاناً تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه^۷، حقش را کف دستش می‌گذاشتم^۸. ولی شستش خبردار شده بود^۹ و چشمش مثل مرغ سربریده، مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کاینات^{۱۰} اعتنا نداشت ...

۱. دلم می‌تپد: نگران و بی‌قرار هستم (کنایه) / ۲. قاب: بشقاب بزرگ، دوری / ۳. رأس: سر؛ واحد شمارش چهارپایانی از قبیل گاو و گوسفند است. / ۴. فربه: چاق / ۵. شش‌دنگ*: به طور کامل، تمام [دانگ: بخش] / ۶. دامنش از دست برود: حواسش پرت شود، بی‌اختیار شود (کنایه) / نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود: تلمیح به دیباجه گلستان سعدی: بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت) / ۷. سرش توی حساب است: حواسش جمع است (کنایه) / ۸. این یک دم را دیگر خوش نخواند: این کارش خوب نبود، کار خوبی نکرد (کنایه) / ۹. خرخره*: گلو، حلقوم [تا خرخره خورده‌ام: کنایه از «پر خوری کرده‌ام»] / ۱۰. اگر سرم را از تنم جدا کنید: بکشید، مجبورم کنید (کنایه) / ۱۱. مائده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد. (مائده آسمانی: غذایی که خدا فرستاده باشد!) / ۱۲. گاوخونی: باتلاقی معروف در استان اصفهان که رودخانه زاینده‌رود به آن می‌ریزد. / ۱۳. زنده‌رود: زاینده‌رود / ۱۴. بی بروبر گرد: حتماً، بدون چون و چرا

حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد! خادم را دیدم که قاب^۲ بر روی دست وارد شد و یک رأس^۳ غاز فربه^۴ و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش دانگ^۵ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است^۶. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند^۸. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره^۹ خورده‌ام. و اگر سرم را از تنم جدا کنید^{۱۰} یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بخورم. ولو مائده^{۱۱} آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یک‌راست به مریض‌خانه دولتی برویم.» معده انسان که گاوخونی^{۱۲} زنده‌رود^{۱۳} نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم‌قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی بروبر گرد^{۱۴} یک‌سر ببری به اندرون.»

۱. محذور*: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ (املائی این واژه به صورت «محذور» نیز آمده است) (در محذور گیر کردن*: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن) [رودربایستی] / ۲. تظاهرات: خودنمایی‌ها، ظاهرسازی‌ها / ۳. تشخیص*: بزرگ و ارجمند [جناس با شخص] / ۴. دودل مانده بودند: در شک و تردید گیر کرده بودند (کنایه) / ۵. توطئه: نقشه، مقدمه‌چینی، زمینه‌سازی / ۶. ماسیدن*: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن [توطئه ما دارد می‌ماسد: نقشه ما عملی می‌شود] / ۷. زیر بغلش را بگیرم: به او کمک کنم (کنایه) / ۸. دست و پا کنم: فراهم کنم (کنایه) / ۹. ساطور: چاقوی بزرگ آهنی و پهن و دسته‌دار / ۱۰. یک‌ریز: مداوم، پشت سر هم / ۱۱. به شکم کسی بستن: چیزی را به کسی نسبت دادن / ۱۲. دماغش نسوزد: ناکام نشود، زحمتش از بین نرود (کنایه)

مهمان‌ها سخت در محذور^۱ گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابداً بی‌میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با بره بسنجند ولی در مقابل تظاهرات^۲ شخص^۳ شیخی چون آقای استاد، دودل مانده بودند^۴ و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی، نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه^۵ ما دارد می‌ماسد^۶. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم^۷ و برایش کار مناسبی دست و پا کنم^۸، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور^۹ قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک‌ریز^{۱۰} تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم^{۱۱} که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود! و دماغش نسوزد.^{۱۲}

۱. انکار: قبول نکردن (سجع و تضاد بین اصرار و انکار) / ۲. هم صدا: هم نظر و متحد شدند (کنایه) / ۳. از دهنم دررفت: بی اختیار سخن گفتم (کنایه) / ۴. برغان: نام دهستانی در اطراف کرج است. / ۵. دهن خردشده: الهی که دهنم خرد می شد (نفرین) / ۶. غفلتاً: ناگهانی (غفلتاً فنرش در رفته باشد: کنایه از: یک دفعه بی اختیار شده باشد) / ۷. به نیش کشید: خورد (کنایه) (نیش مجاز از دندان) / ۸. روا نیست: شایسته نیست / ۹. روی کسی را زمین انداختن: به خواسته‌ی او بی توجهی کردن (کنایه)

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کلاهش بریده بود و الا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دورو نمی گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار^۱ و عاقبت کار به جایی کشید که مهمان‌ها هم با او هم صدا^۲ شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت^۳ که آخر آقایان حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان^۴ پر کرده اند؛ و منحصرأ با کره فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خرد شده^۵ ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید^۶ و گفت: « حالا که می فرمایید با آلوی برغان پر شده، و با کره فرنگی سرخش کرده اند، روا نیست^۸ بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت^۹ و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.»

۱. حرفی: مجاز از سخن، جمله / ۲. مانند قحطی زدگان: تشبیه / ۳. به جان غاز افتادند: به سوی غاز هجوم آوردند (کنایه) / ۴. در یک چشم به هم زدن: خیلی سریع، در یک لحظه (کنایه) / ۵. مادر مرده: کنایه از بدبخت / ۶. کمرکش: میانه، وسط، دامنه، پیچ و خم / ۷. کُتل*: پشته، تپه / ۸. جین: واحد شمارش، شش عدد از چیزی، (دوجین: دوازده عدد) / ۹. مضغ*: جویدن / ۱۰. بلع: فروبردن، بلعیدن / ۱۱. هضم: گوارش، تحلیل غذا در معده / ۱۲. تحلیل: حل کردن، تجزیه کردن / ۱۳. رندان: انسان‌های زیرک، افراد لا ابالی (در تصوف، کسانی است که باطنشان سالم تر از ظاهرشان باشد). / ۱۴. کلک*: آتشدانی از فلز یا سفال (کلک چیزی را کندن*: خوردن یا نابود کردن چیزی) / ۱۵. قدم به عالم وجود نهاده بود: خلق نشده بود (کنایه)

دیگران که منتظر چنین حرفی^۱ بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان^۲ به جان غاز افتادند^۳ و در یک چشم به هم زدن^۴ گوشت و استخوان غاز مادر مرده^۵ مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش^۶ دوازده حلقوم و کتل^۷ و گردنه یک دو جین^۸ شکم و روده مراحل مضغ^۹ و بلع^{۱۰} و هضم^{۱۱} و تحلیل^{۱۲} را پیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان^{۱۳} چنان کلکش^{۱۴} را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود^{۱۵}!

۱. بدکی: اضافی، کمکی / ۲. خروار: به اندازه بار خر، واحد وزن معادل ۳۰۰ کیلو، نماد و کنایه از زیاد / ۳. بقولات*: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات / ۴. حبوبات: جمع حبوب، دانه‌هایی مانند نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و غیره / ۵. کشمکش: جدال، درگیری / ۶. ته بشقاب‌ها را هم لیسیده اند: به طور کامل خورده اند و چیزی باقی نگذاشته اند (کنایه) / ۷. گلگون: سرخ‌رنگ، زیبا / ۸. لخت لخت: قطعه قطعه، پاره پاره / ۹. قطعه بعد آخری*: تکه‌ای بعد از تکه دیگر / ۱۰. کرکس صفت: مرده خور، مثل لاشخور (تشبیه) / ۱۱. کأن لم یکی [یکن] شیئاً مذکوراً*: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود» در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سربه نیست شد. / ۱۲. گورستان شکم: تشبیه شکم به گورستان / ۱۳. مرا می گویی: اگر می خواهی از حال من خبر داشته باشی / ۱۴. هولناک: ترس آور / ۱۵. آب به دهانم خشک شده: بسیار متعجب و حیرت زده شده بودم، بسیار ترسیده بودم (کنایه) / ۱۶. ساختگی: غیر واقعی، الکی، مصنوعی / ۱۷. کاری از دستم ساخته نبود: نمی توانستم کاری انجام بدهم (کنایه) /

می‌گویند انسان حیوانی است گوشت‌خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معدهٔ یدکی^۱ هم همراه آورده باشند. هیچ باورکردنی نبود که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار^۲ گوشت و پوست و بقولات^۳ و حبوبات^۴ در کشمکش^۵ و تلاش بوده‌اند و ته بشقاب‌ها را هم لیسیده‌اند^۶، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدیم که غاز گلگون^۷ لخت‌لخت^۸ و قطعهٔ بعد آخری^۹ طعمهٔ این جماعت کرکسی صفت^{۱۰} شده و گآن لم یکن شیئاً مذکوراً^{۱۱} در گورستان شکم^{۱۲} آقایان ناپدید گردید.

مرا می‌گویی^{۱۳} از تماشای این منظرهٔ هولناک^{۱۴} آب به دهانم خشک شده^{۱۵} و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوش-آمدگویی‌های ساختگی^{۱۶} کاری از دستم ساخته نبود^{۱۷}.

۱. بحبوحه*: میان، وسط / فنا: نیستی، نابودی / زوال: نیستی، ناپایداری / ۴. بوقلمون: رنگارنگ، هرچیز رنگ به رنگ شونده (فلک بوقلمون: روزگار ناپایدار) / ۵. شقاوت: بی‌رحمی، سنگدلی، بدبختی / ۶. دون: پست، فرومایه / ۷. پتیاره*: زشت و ترسناک / ۸. وقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی / ۹. پای تلفن است: منتظر است تلفنی با شما صحبت کند(کنایه) / ۱۰. کلمه: مجاز از اندک

در همان بحبوحه^۱ بخوربخور که منظرهٔ فنا^۲ و زوال^۳ غاز خدا بیامرز مرا به یاد بی‌ثباتی فلک بوقلمون^۴ و شقاوت^۵ مردم دون^۶ و مکر و فریب جهان پتیاره^۷ و وقاحت^۸ این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است^۹ و اصرار دارد دو کلمه^{۱۰} با خود شما صحبت بدارد.»

۱. یارو: فلانی(مصطفی)، شخصی که نزد گوینده و شنونده هر دو شناخته شده، است و به دلیل اختصار کلام، یا بی‌احترامی و یا به این خاطر که دیگران او را نشناسند گفته می‌شود / ۲. حساب کار را کرده: آگاه شد(کنایه) / ۳. سرسوزنی: مقدار اندکی(کنایه) / ۴. تک و تا: دویدن و تلاش (خود را از تک و تا نینداختن: حفظ خونسردی، عادی رفتار کردن) / ۵. دل به دریا زده: شجاعت به خرج داد، خطر را قبول کرد (کنایه) / ۶. به مجرد: به محض / ۷. کشیده: سیلی / ۸. آب نکشیده: کنایه از محکم و سخت(کشیده‌ی آب نکشیده: سیلی آبدار و سنگین (کنایه) / ۹. طنین انداز گردید: صدایش شنیده شد / ۱۰. دعاگو: دعاگوینده / ۱۱. معیت: همراهی / ۱۲. ما یَتَعَلَّقُ به*: آنچه بدان وابسته است. / ۱۳. گل انداخته: کنایه از «سرخ و گلگون» / ۱۴. نقش بست: رسم شد، طراحی شد

یارو^۱ حساب کار را کرده^۲ بدون آنکه سرسوزنی^۳ خود را از تک و تا^۴ بیندازد، دل به دریا زده^۵ و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد^۶ اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده^۷ آب نکشیده‌ای^۸ طنین انداز گردید^۹ و پنج انگشت دعاگو^{۱۰} به معیت^{۱۱} مج و کف و مایتعلق^{۱۲} به^{۱۳} بر روی صورت گل انداخته^{۱۴} آقای استادی نقش بست^{۱۵}.

۱. خانه خراب: بدبخت و بیچاره(کنایه) / ۲. تا حلقوم بلعیده بودی: بیش از حد خورده بودی(کنایه) / ۳. چشم‌ت: مجازاً نگاهت / ۴. دین و ایمان را باختی: بی‌اختیار شدی، پیمان را نقض کردی(کنایه) / ۵. صندوقچه‌ی سر خودم قرار داده بودم: هم راز خودم قرار دادم (کنایه، تشبیه) / ۶. نارو زدی: خیانت کردی، حيله به کار بردی / ۷. دیگر، یکی دیگر / ۸. ناز شستت باشد: مزد هنرمندی‌ات باشد(طنز و تمسخر) (ناز شست: جایزه یا انعامی که به کسی به عنوان پاداش کار یا هنرنمایی او می‌دهند؛ مزد دست) / ۹. نثارش کردم: تقدیم کردن، پیشکش کردن(اینجا تمسخر دارد)

گفتم: «خانه خراب^۱، تا حلقوم بلعیده بودی^۲، باز تا چشم^۳ به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی؟^۴ و به منی که چون تویی را صندوقچهٔ سر خودم قرار داده بودم^۵، خیانت ورزیدی و نارو زدی^۶. دِ بگیر که این ناز شستت باشد^۷» و باز کشیدهٔ دیگری نثارش کردم^۹.

۱. **اطوار***: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / ۲. **هویدا***: روشن، آشکار / ۳. **تصدیق**: گواهی درستی مطلبی را دادن، تأیید کردن (تصدیق بفرمایید: قبول کنید)

با همان صدای بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا^۲ نبود، نفس زنان و هق هق کنان گفت: «پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق^۳ بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست؛ نه با من.»

۱. **داشتیم شاخ در می آوردم**: بسیار تعجب کرده بودم (کنایه و اغراق) / ۲. **نمک شناس**: ناسپاس (کنایه) / ۳. **مانند موشی** که: تشبیه این جوان به موش / ۴. **خُمره***: ظرفی به شکل خُم و کوچک تر از آن [کوزه] / ۵. **تسکین**: آرام کردن، ساکن گردانیدن، آرامش / ۶. **غَلْبان***: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی / ۷. **قشر**: پوسته، لایه / ۸. **تصنعی***: ساختگی / ۹. **چپ و راست**: تضاد و مجاز از همه طرف

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ در می آوردم^۱. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک شناس^۲ را مانند موشی^۳ که از خُمره^۴ روغن بیرون کشیده باشند بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین^۵ غلبان^۶ درونی در حیاط قدم زده، آنگاه با صورتی که گویی قشری^۷ از خنده تصنعی^۸ روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمانها شدم. دیدم چپ و راست^۹ مهمانها دراز کشیده اند. گفتم:

«آقای مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

۱. **تأسف خوردند**: اظهار ناراحتی کردند / ۲. **خوش مشربی***: خوش مشرب بودن، خوش معاشرتی و خوش صحبتی / ۳. **فضل و کمال**: دانش و برتری / ۴. **چیزها گفتند**: سخنان زیادی گفتند / ۵. **از شما چه پنهان**: از شما پنهان نباشد / ۶. **خم به ابرو بیاورم**: عکس العملی نشان دهم، به روی خودم بیاورم (کنایه) /

همه اهل مجلس تأسف خوردند^۱ و از خوش مشربی^۲ و فضل و کمال^۳ او چیزها گفتند^۴ و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان^۵ بدون آنکه خم به ابرو بیاورم^۶، همه را به غلط دادم.

۱. **متفرعات***: شاخه ها، شعبه ها (در اینجا به معنی متعلقات به کار رفته است) / ۲. **انضمام***: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه / ۳. **مایحتوی***: آن چه درون چیزی است. [منظور مصطفی است] / ۴. **چلاق**: معیوب، ناتوان / ۵. **تیری** که از شست رفته باز نمی گردد: کار انجام شده قابل برگشت نیست (ارسال المثل و کنایه / مفهوم: آینده نگر) (شست: انگشتری ماندی از جنس استخوان که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری، زه کمان را با آن می گرفتند) / ۶. **بلندپایه**: بالارزش / ۷. **از ماست که بر ماست**: شکست را باید در اندیشه و کردار خود جست و جو کنیم (تمثیل) (تضمین بخشی از بیت ناصر خسرو: زی تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست) / ۸. **پشت دستم را داغ کردم**: توبه کردم، عهد کردم (کنایه) / ۹. **پیرامون**: اطراف، به دنبال

فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کلیه متفرعات^۱ به انضمام^۲ مایحتوی^۳، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق^۴ شده خودم از خانه بیرون انداختم، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد^۵، یک بار دیگر به کلام بلندپایه^۶ «از ماست که بر ماست»^۷ ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم^۸ که تا من باشم دیگر پیرامون^۹ ترفیع رتبه نگردم.

کباب غاز، محمدعلی جمال زاده

مفاهیم: شکستها را باید در اندیشه و کردار خودمان جست و جو کنیم / توصیه به آینده نگری / عبرت از اشتباهات / پرهیز از دروغگویی و دورویی

گروه‌های مهم املائی

کباب غاز / ترفیع و ارتقا / طعام و ولیمه / عیال و همسر / بگذار سماق بمکند / سال آزرگار / محال و غیرممکن / عاریه و امانت / شکوم و شگون / غاز معهود / آش جو اعلا / جوان دیلاق / پسر عموی تنی / آسمان جُل و فقیر / بدریخت و بدقواره / مسرور و مشعوف / ماشاءالله و انشاءالله / صلۀ ارحام / واترکیدن و تنزل کردن / تک (دک) و پوز کریه / خورد رفتن و ساییده شدن / شیء عَجاب / ترسان و هراسان / استشاره و رای زنی / چاره منحصر به فرد / زیاد کردن / بی‌نهایت چلمن / نی‌پیچ حلقوم / استیصال و درماندگی / طبیب قدغن کرده / زوایا و خفایا / خاطر و مخیله / نشخوار کردن / وَجَنات و رخساره / کج و معوج / بروز محبت و دلبستگی غیرمترقبه / استدعای عاجز / اصرار و تعارف / ابا و امتناع / صرف کردن صیغه بَلَعْتُ / اهتمام تام / جیر و چرم دباغی شده / درزی ازل / وقار و متانت / فاضل و لایق / وظایف مقررّه / ابراز رضایمندی / حرّافی و بذله و لطیفه / بلامعارض و بی‌رقیب / تنبوشه و لوله سفالین / بلعیدن لقمه / حرف‌های قلمبه / فریاد و فغان مرحبا / حضار و حاضران / محظوظ و بهره‌ور / رسم تحقیر / زواید و اضافات / متروک و مهجور / مألوف و مأنوس / تصدیق و تأیید / اثنا و میان / سرسرای عمارت / قاب و بشقاب / یک رأس غاز فربه / مائده آسمانی / محظور و مانع / تظاهرات شخص شخیص / توطئه و خیانت / ماسیدن و به ثمر رسیدن / تعارف و اصرار / محض خاطر من / ساطور و چاقو / آلوی بَرغان / حلقوم و حنجره / گُتل و گردنه / مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل / بقولات و حبوبات / بحبوحه و میان / فنا و زوال / شقاوت مردم دون / جهان پتیاره / وقاحت مصطفای بدقواره / طنین و صدا / معیت و همراهی / صندوقچه سِر / ناز شست / ادا و اطوار / هویدا و آشکار / هق‌هق‌کنان / خمره روغن / تسکین غلیان درونی / خنده تصنعی / خوش‌مشربی و فضل و کمال / کلیه متفرعات / به انضمام مایحتوی / دست چلاق‌شده / انگشت شست /

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱- مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

*معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول / *بحبوحه میان، وسط / *وجَنات صورت، چهره

۲- در هر یک از بندهای پنجم و یازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

غاز معهود / دیلاق / اعلا / لات و لوت و آسمان جُل / نشخوار / دماغ / مهارت

۳- در عبارت زیر مفعول و مسند را مشخص کنید.

آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. گفتیم: چرا نمی‌آیی بنشین؟! مفعول: چرا نمی‌آیی بنشین؟! – مسند: نمودار

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

*همه حضار یک صدا تصدیق کردند **که** تخلصی بس بجاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند. / جمله پیرو یا وابسته: (که) تخلصی بس به جاست.

پیوندهای وابسته‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: « که، چون، تا، اگر، زیرا، همین‌که، گرچه، با اینکه، ... »

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

* رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: « و، اما، یا، ولی »

توجه: پیوندهای همپایه‌ساز جمله مرکب نمی‌سازند. این نوع حروف ربط جمله‌های همپایه را به هم پیوند می‌دهند.

***از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته‌ساز - همپایه‌ساز) نمونه‌های مناسب بیابید.**

پیوندهای وابسته‌ساز: معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است / به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم در را بستم / خودت بهتر می‌دانی که در این شب عید مالیه از چه قراری است / اگر این غاز را برای میهمانان امروز بیاوریم برای میهمانان فردا از کجا غاز خواهی آورد
پیوندهای همپایه‌ساز: شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه / مختارید ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید.

قلمرو ادبی

۱- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

- پشت دست داغ کردن: توبه کردن و عبرت گرفتن و ترک کردن کاری
- سماق مکیدن: انتظار بیهوده کشیدن
- چند مرده حلاج بودن: توانایی داشتن و از عهده کاری برآمدن

۲- کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

بهره‌گیری از طنز؛ استفاده از کلمات و اصطلاحات عامیانه و کنایه و ضرب‌المثل؛ بزرگنمایی و اغراق؛ جزئی‌نگری در توصیف اشخاص و صحنه‌ها

قلمرو فکری

۱. نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

پاسخ: دورویی و دروغ که سرانجامش رسوایی و شرمساری است. / هر بلایی که سرمان می‌آید، حاصل گفتار و کردار خودمان است

۲. از متن درس، مثل متناسب با هر یک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گلّه از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می‌کند

گلّه: نماد مردم / گرگ: نماد دشمن / بیداد: ظلم و ستم و دست‌درازی / شبان*: چوپان [نماد حاکم] / تضاد: گرگ و شبان / تناسب: گلّه و شبان
مثل مناسب: از ماست که بر ماست؛ /

مفهوم: هر بلایی که به ما می‌رسد، نتیجه افکار و گفتار و کردار خود ماست.

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اوّل اندیشه کند مرد که عاقل باشد

پاسخ: تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد

مفهوم: سنجیده و با فکر سخن گفتن / پشیمانی سودی ندارد

درس شانزدهم: روان خوانی (ارمیا)

۱. اسم آقا سهراب صلوات دارد: آقا سهراب انسان مقدس و ارزشمندی است (کنایه) (صلوات: جمع صلات؛ درودها، درود فرستادن بر پیامبر) /
۲. «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی»: ای پیامبر آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت! (مفهوم: خدا عامل اصلی همه کارهاست) (آرایه تضمین) / ۳. یک دفعه زدی کانال دو: یک دفعه زبان حرف زدنت را عوض کردی (کنایه) / ۴. خنده‌اش را خورد: خنده‌اش را قطع کرد، کنایه / ۵. سری تکان داد: قبول و تأیید کرد، کنایه
چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات داردها! اللهم صلی علی ...

ارمیا و سهراب می‌خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می‌آمد. به صدا توجهی نمی‌کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه‌گیری دقیق سهراب تعریف می‌کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی.»^۲

— آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو^۳. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم.

ارمیا خنده‌اش را خورد. آرام سری تکان داد.^۵

— حق با مصطفاست. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیر می‌زنی این تو نیستی که تیر می‌زنی، بلکه خود خداست.

۱. علامه*: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد. /

— بابا اینجا همه علامه‌اند! یک کلاس آشنایی می‌گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می‌فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می‌فهمید؟

۱. باز هم ما را گرفتی: دوباره با ما شوخی می‌کنی (کنایه) / ۲. رمی: انداختن چیزی از دست، پرتاب کردن / ۳. الدخیل: امان بده، پناه بده /
— باز هم ما را گرفتی‌ها! کاری ندارد که؛ کافی است ریشه‌ها را بشناسی؛ مثلاً رمی^۲ می‌شود پرتاب کردن؛ رمیت می‌شود مخاطب. تو یک مرد تیر می‌زنی. کاری ندارد. ساده است.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: «ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می‌شود؟»
— می‌شود... می‌شود ارمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می‌زند؛ اما هیچ نگفت.

— خوب درست گفتی. وقتی می‌خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می‌گوییم: «ارمی». حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیز بزنی»، چه باید بگوییم؟

سهراب که با دقت به حرف‌های مصطفی گوش می‌داد، گفت: «می‌گوییم: ارمی، ارمی، اول، اولی تیر می‌زند، بعد دومی.»
هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

— دِ بابا، ماشاءالله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخیل^۳. الموت للصدام. الله اکبر.»

مصطفی در حالی که می‌خندید، گفت: البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم شما دو نفر تیر بزنی، یعنی مثنی، می‌شود... می‌شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.

— سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می‌بیند.

۱. جل‌الخالق: بزرگ است آفریدگار (شبه جمله عربی که هنگام تعجب گفته می‌شود) / ۲. کلاشینکف* (کلاش): سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه‌روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه‌ساز روسی / ۳. مصاحبت: هم نشینی، همراهی، همدمی / ۴. مبهوت: سرگردان، حیرت‌زده /

—جل‌الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می‌زنیم داریم می‌گوییم شما دو تا مرد تیر بزنید! بی‌خود نیست با کلاشینکف^۲ می‌خواست برود تانک بزند.

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می‌خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت^۳ با مصطفی و سهراب جداً لذت می‌برد.

صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می‌رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت^۴ به سهراب نگاه می‌کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: «آن آیه که خواندید چی بود؟»
—و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.

۱. شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک / ۲. مسلسل: نوعی سلاح خودکار که پیای تیر اندازد. / ۳. کلاش: شکل کوتاه‌شده کلاشینکف
برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک‌تر می‌شد. موشک به شنی^۱ تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می‌رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست، سر جایش نشانند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل^۲ به سمت آتش تیراندازی کردند.
—بس است دیگر، آن چنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش^۳ دیگر نمی‌میرد.
عده‌ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک‌ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

۱. گل کاشتی: کار بزرگ و بارزشی کردی، کنایه / ۲. ای والله: آفرین، مرچبا / ۳. مرده فیل صد تومن است، زنده‌اش هم صد تومن!؛ فیل در هر صورت ارزشمند است، انسانهای با شخصیت چه در حال فقر و چه در حال غنا محترم و ارزشمند هستند. ضرب‌المثل و کنایه از ارزشمند بودن / ۴. پیرمرد هیکلی: منظور همان سهراب / ۵. کُنده*: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم [دود از کنده بلند می‌شود: کنایه از اینکه افراد پیر و با تجربه مهارت بیشتری دارند و کارها را بهتر انجام می‌دهند]

— سهراب گل کاشتی^۱، ای والله!^۲

— پیرمرد هیکلی^۳ خیلی به درد می‌خورد. مرده فیل صد تومن است، زنده‌اش هم صد تومن!^۴

— دود هنوز از کُنده^۵ بلند می‌شود.

سهراب دستی به پیشانی‌اش کشید. قیافه‌اش کودکانه شده بود.

— ما را گرفتید. اون‌ها تانک هستند. دود از تانک بلند می‌شود. کُنده دیگر چیست؟

۱. دیزلی: موتوری که سوخت آن گازوئیل است. / ۲. بُرجک*: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد. / ۳. تیربار*: سلاح خودکار آتشین، سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین /

در دل از تعریف کردن دیگران می‌رنجید. به نظرش می‌آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی^۱ چند تانک همه رابه خود آورد. دوباره صورت سهراب جدی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک‌ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی برجک^۲ تیربار^۳ دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می‌آیند»
—باشد آقا سهراب! حواسم هست.

—ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو هم نفر بفرستند، هم آرپی جی.
آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه‌اش را برداشت و دوید.
—حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری‌ها؛ بگذار چندتاشان هم به ما برسد.

۱.وهم: تصور غلط، پندار، خیال(او را وهم گرفته بود: خیالهای نادرست به ذهنش می‌رسید، کنایه) / ۲.چشم‌هایش را تنگ کرد: دقتش را بیشتر کرد(کنایه) / ۳.سکندری*: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد:(سکندری خوردن*:
حالت سکندری برای کسی پیش آمدن) /

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را وهم^۱ گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد^۲ و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد. نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید، نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک‌ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده‌اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست نشانش می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت؛ از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری^۳ خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت. سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد.

۱.مسلح کردن: آماده و مجهز ساختن / ۲.تعقیب: دنبال کردن

همان‌طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه‌اش برداشت و آن را مسلح کرد^۱ و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است، با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه‌ها دوید. کم‌کم دود ناشی از سوختن تانک‌ها را می‌دید. سرش گیج می‌رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب^۲ نمی‌کرد. در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد.

ارمیا همین‌طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، در آغوش او افتاد. سعی می‌کرد خود را نجات دهد. اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می‌کرد.
—بُرجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بُرجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!

۱.مبهم: نامعلوم / ۲.از جلو چشمانش می‌گذشتند: به خاطر می‌آورد؛ کنایه / ۳.مرتعش: لرزان /

ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.

—من را می‌خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی‌شوم دیگر.
نمی‌فهمید چه می‌گوید. خاطرات به صورت مبهم^۱ از جلو چشمانش می‌گذشتند^۲. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت‌آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش^۳ می‌شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می‌کرد.

— می‌بینی ارمیا. رو به قبله خواباندمش. بعد گفت به راست بچرخانمش؛ سمت کربلا.

—آره می‌بینم. آرام دارد حسین حسین می‌کند؛ چرا دیگر زانویش تکان نمی‌خورد؛ چقدر آرام شده...

آقا سهراب، شلوغ نکنی ها...

— حالا چطوری بیریمش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می بردم تا سر جاده... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلی علی... چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟! بفرست دیگر! اللهم صلی علی... خیلی سنگین است. وقتی داریم می بیریمش، شاید توی خاک های جنوب فرو برویم....

ارمیا، رضا امیر خانی (با تلخیص)

گروه های مهم املایی

مصاحبت و هم نشینی / مثنی و مذکر / غرّش تانک / سلاح کلاشینکف / موتور دیزلی / ارمیا و مصطفی / مات و مبهوت / سکندری خوردن / به صورت مبهم / وهم و خیال / مرتعش و لرزان /

درک و دریافت

۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید.

پاسخ: سهراب؛ شجاع، متواضع، هوشیار و مخلص و بی ریا

۲- با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان خوانی را تحلیل کنید.

■ وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال / ۱۷)

■ ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوتاه دیدگی باشد که خطی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی (سنایی)

پاسخ: در متن درس رزمندگان اسلام، همه اتفاقات و کارها را وابسته به خواست و اراده خدا می دانستند و مفهوم این آیه و بیت نیز همین است.

تحلیل بیت: یزدان: خداوند، کردگار / ارکان: جمع رکن؛ اعضا و جوارح، عناصر اربعه «باد، خاک، آتش و آب» (ایهام) / کوتاه دیدگی: سطحی نگری / بنان: انگشت، سر انگشت

معنی: آفرینش را از خداوند بدان و نه از عناصر اربعه (اعضا و جوارح)؛ زیرا سطحی نگری است که نوشته هایی را که از عقل پدید می آیند از انگشت بدانی! مفهوم: خدا عامل اصلی همه امور و اتفاقات است.